

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد      بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم      از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

س.رها  
۲۸ سپتمبر ۲۰۱۳

## بیانید که اندکی ناآگاه شویم

توده های میلیونی افغانستان در بدترین وضعیت زندگی دارند. چیزی که امروز بیش از همه این توده هارا از مسائل جهانی به دور نگهداشته است، عدم دسترسی شان به وسائل آگاهی دهی جمعی از قبیل: تلویزیون، نشریات مردمی وحتا نبود یک رادیوی ساده در بسیاری از خانواده ها، می باشد. چه رسد به این که ما از انترنت واز این قبیل چیزهای کفرآمیز!! در بین توده ها سخن برانیم. بنابراین، کسانی که در چنین وضعیتی زندگی داشته باشند، بدون شک، ناآگاه ترین اشخاص پنداشته خواهند شد، پس تمحیق چنین اشخاص نیز کار دشواری نخواهد بود؛ چون آنها همانند باسوادان «انجمن نویسندگان افغانستان» هیچ گاهی کتابی از ماکسیم گورگی، ماکس وبر، اگوست کنت، امیل دورکیم و... مطالعه نکرده اند وچه بسا این که هیچ گاهی هم نمی خواهند حتا با نام آنها آشنائی پیداکنند، چون «خواندن آثار کفر آمیز، درحقیقت همونوا شدن با آنهاست»!! واین چیزییست که توده ها به آن می گویند: «گرخواهی نشوی رسوا، هم رنگ جماعت شو!». «انجمنی» هائی ماکه بحمدالله علامه های دهر اند، دیگر نیازی ندارند تا بایک کارگر بیسواد، دهقانی بادستان پرآبله، یک مچی بدبخت واز این قبیل هم سخنان غریب و غریبه ولجن آلود شان، سرسخن بگشایند وراستی هم که لب وچی های «انجمن نویسندگان» مارا، چنین دون شائی نشاید!!! خدا درمیان، مگر چه سخنی ویا هم چه نیازی دارد که، کسانی که سطح سواد شان تا دکترا واز آنهم بالاتر رفته است، آمده بایک کارگر بی سواد، ناآگاه و تنبیل!! نشسته واز «نوگرانی» در ادبیات حرف بزنند ویا هم در رابطه با «معنویات» ماکسیم گورگی با آنها بحث نمایند؟؟!! توبه نعوذبالله! خدایا، خودت می دانی که حتماً این بیسوادان یک چیزی کم داشته ولیاقتش را نداشته تادر وجودش می آفریدی وگر نه خداوند «عادل» می مثل تو(ببخشید خدا، مثل شما) بهتر از همه میفهمد که چه باید می آفریدی وچه نمی آفریدی، خوب، این کار مالجن آلوده ها نیست که به شما دستور چگونگی خلقت را بدهیم، «وَاللَّهُ أَعْلَمُ»(به فرض، اگر روزی دستم به تو برسد خداجان، آنوقت نشانت خواهد دادم که «یک نان چند پتیر است»)

دراز گوئی وآنهم ریشخند زدن به ریش یک خدای مقتدر وتوانا(؟؟ هههههههه)؟ نه، خدایا بر ما بیخشای. پس این که، چندی مثل علامه های دهر ما، «انجمن نویسندگان افغانستان» از بلند ترین وبهترین آگاهی و سطح سواد برخوردار اند وچندی هم که به گفته همین «انجمن نویسندگان»: وَرَ را از بَر تمیز داده نمی توانند، به ما چه غرض است!!؟؟ با آنهم، «آب که از سر پرید، چه یک نِیزه چه صد نِیزه». پس حالا که چیزی برای باختن ندارم باید بگویم که: بیانید که اندکی ناآگاه شویم!

روز گذشته زمانی که از حمام بیرون می شدم، قبل از آن دم دروازه حمام بوت هایم را به یک مچی ویا کفّاش داده بودم تا رنگ کند وزمانی که دیدم هنوز نوبت رنگ کردن به بوت های من نرسیده است، لحظه ای در کنار کفّاش نشستم ویا هم شروع کردیم به درد دل کردن، که در همین اثناء یکی از مچی های دیگر از پهلوی ما رد شد و طبق معمول به

رفیق خود گفت: «کله را ببین مثل کله صدام واریست». البته منظورش من نبودم بلکه همین رفیق مُچی خود را گفته بود، هرچند که زیاد بد هم نبود این نسبت را به من می داد؛ چون دست کم، صدام(منظور صدام حسین دکتاتور و دست نشانده امریکادر عراق است که ظاهراً بعد از این که اعدام شد، هنوز سبز نکرده است) یکی از کسانی هست که مورد لطف و مهربانی و عطوفت خداوند عادل!! قرار گرفته بود و کسانی که باچنین شخصی رابطه ای داشته باشد، بعید هم نیست که خداوند عادل، گوشه چشمی به طرف آن شخص هم داشته باشد و یا به عبارت دیگر، صدام که خود یکی از محبوبین خداوند است، شخصی دیگری را هم شفاعت نماید ولی متأسفانه که این بنده عاجز و ناقابل از داشتن چنین نسبتی باصدام، محروم. سخن کوتاه، دوست مُچی در جواب همکار خود گفت: «تو صدامه کجا دیدی که آمدی مره هم امر رقم یافتی، چند سال پیش دروغکی اغواشد که امریکا صدامه اعدام گد و توهم باورگدی. صدام خودش یکی از نوکرای امریکا بود، امریکا هیچوقت نوکرای خوده نمی کُشه مگر این که بطور اتفاقی درجنگ ها کشته شوه» راستش این جمله دوست مُچی هرچند که با استناد به مدارک و شواهد نبود ولی چیزی را نشان می داد که خیلی با ارزش تر از آن است، یعنی ضرور نیست که ما به خاطر یافتن حقیقت همیشه در داخل کتابها سرگردان باشیم و بدنیست بعضی اوقات به خاطر یافتن گنج راهی ویرانه شویم.

ماهیت ایراد چنین جمله ای از جانب دوست مُچی می تواند تداعی گر بسیار ارزش های بالاتر از روشنفکر نمائی باشد. مثلاً این که: استعمار و استبداد با تمام توان و قدرت در دست داشته، کوشش دارند از هر راه ممکن جهت تحمیق توده ها، خاک پاشیدن به چشم آنها و کتمان حقیقت استفاده کند ولی نمی تواند حقیقت طبقاتی توده هارا پنهان کند. چون این حقیقت با رجز خوانی و مداحی خود فروختگان و بی وجدانانی از قبیل: «انجمن نویسندگان افغانستان» قابل کتمان نیست، وضعیت عینی توده ها و فقر تنگدستی آنها بیش از همه و پیش از همه گویای این واقعیت است و این حقیقت را ثابت می کند ولو این که آقای رهنورد زریاب، اکرم عثمان، پرتو نادری و... در شعر خود از روش «پست مدرنیستی» کار می گیرند یا «تمایل به کهنه گرائی در ادبیات»، شعر «سپید» می سرایند یا اَبَلق، از تلویح استفاده می کنند یا کنایه و استعاره. بلی این مهم نیست و دیر زمانی نمی تواند در جهت به سراب بردن وجدان توده ها کارگر افتد، مشکل و درد توده ها از آن جمله درد هائی نیست که خلاف گفته عقل کل، پرتو نادری، شراب قادر به حل کردن شان باشد، موضوع فراتر از این مسائل باید بحث شود. درد ورنج توده ها نوعیتی دارد که نه می شود با دایر نمودن «محلل ادبی-فرهنگی» و نوحه سرائی جنایات، آن را کتمان کرد و یا از خاطره ها سترد و نه می شود که با مطالعه «جهانی که من می شناسم»، «عقلانیت مدرن»، «فراسوی نیک و بد»، «فلسفه اثباتی» و از این قبیل چیز ها به واقعیت آن پی برد. از این است که ماشعار می دهیم:

باید شاگر توده ها شد و از این است که می گوئیم: بیائید که اندکی نا آگاه شویم. همین ناآگاهی توده ها، آگاهی را در خود دارد که در هیچ کتابی نمی توان آنرا یافت و یا نمی شود که به خاطر یافتن این آگاهی شتر مرغ وار به هالند مَلّاق زد و جلال آل احمد گونه جهت «تأسیس حزب کمونیست» به الحاح وزاری پرداخت و به زیارت «کعبه شریفه»!! شتافت. دقیقاً، این هیاهوی بی معنا و مویه کردن از پشت جبهه کمپیوتر به جز استهزای توده ها، درجهت کاهش درد، رنج و مشکلات آنها کاری نمی تواند بکنند.

زمانی احمد شاملو درباره خارج نشینانی که ادعای آگاهی از مسائل فرهنگی، سیاسی و دیگر موضوعات مختص به کشور خود را دارد، نوشته بود: «من دوستانی بسیاری را دیده ام که ظاهراً محیط ایرانی دارند، البته به خیال خود شان. یعنی قرمه سبزی می خورند، بادمبک رنگ روحوسی می زنند، رقص باباکرم را به رقص های کاباره ئی ترجیح می دهند، یا اگر اعتقادات مذهبی دارند نماز می خوانند و روزه می گیرند، نسبت به چگونگی ذبح گوشتی که می خورند حساسیت فراوان نشان می دهند و پاره ای از آنها اصلاً خوردن گوشت را کنار می گذارند و اگر نشود چادر به سر کنند

با چارقد می سازند. با مادر زن و برادر زن و خواهر زن وزن برادر شان زیر یک سقف زندگی می کنند و براین گمان باطل اند که چون سفره غذا را روی زمین می گسترند فرهنگ ملی شان را حفظ کرده اند و ایرانی باقی مانده اند. عادت را با فرهنگ اشتباه می کنند و خود را فریب می دهند، چون یاد شان رفته است که آقا زاده شان حتا زبان مادری اش را بلد نیست و از فارسی احتمالاً فقط کلمه پدر سوخته را یاد گرفته که معنایش را نمی داند و تازه با لهجه امریکائی هم چیزی بسیار هشلهفی از آب در می آید. تکیه از من است» بلی آقایان با این وضعیت، اول: توده ها اصلاً خبر ندارند که «مانویست» های شوخ باگردن کج در هالاند نشسته و برای شان «حزب کمونیست» تأسیس می کنند و «انجمنی» های ما برای شان «شعر مقاومت» از نوع: «بچه است دختر واری، می پره گفتن واری» می سرایند و دوم: در صورتی که از این امر آگاهی یابند که چند قرتکی گوزوک از اینجا گریخته و درهماهنگی با «مجمع تشخیص مصلحت نظام» مشغول مقدمه چینی برای «تأسیس حزب کمونیست» می باشند، تنها سلاح در دست داشته که همان «دعای بد» می باشد، تقدیم تان خواهند کردند و خواهند گفت: «برو گمشکو اینمی کوبای پوشانی غربی و روسی بود که همراهی با داران خود ماره ده امی وضعیت انداختند، دیگه فریب شانه نمی خوریم، اینها که از افغانستان بود و ده افغانستان بود چقدر کارگد که آلی از هالاند برای ما کار کنند؟» و درباره این سرایندگان «شعر مقاومت» نیز چنین چیزی خواهند گفت: «تو آقای رهنورد زریاب شرم نداری که از کافران روسی نشان «کارمند شایسته علم و فرهنگ» گرفتی و آلی آمده میگی مه برای تان شعر مقاومت می سرایم. و او پرتو نادری ات که رفته بردگی عطا محمد جنایتکار را می کنه چطور بازهم در مقابل عطا محمد مبارزه خواهد گد؟ سر و دم سک یک چیز است.»

خلاصه: هر چند که شاید از این شرم بزرگتر برای انجمنی های ما و از آنهم «اتوپپائی» تر، قرتکی های هالندی ما نباشد که با آن دریشی های قیمتی و نکتائی عصری آمده چند روزی زیر قصه های دردناک مچی و گل کار، نجار و آهنگر، دهقان و چوپان ما نشسته و کمی با آنها بیامیزند ولی کاری بدی هم نیست، چون سیاهان میلیونر اروپائی هم گاهی اوقات برای ساعت تیری کم و بیش به میان مردمان به اصطلاح خودشان «کرم های لجن» می روند و از مشاهده فقر و مشکلات شان لذت می برند. قدر مسلم است که این سیاهان برای این منظور در میان توده فقیر ملت نمی روند تا از مشکلات ورنج آنها آگاهی یابند چون معلوم دار شان است که با آن بلائی که آنها بر سر توده ها می آورند، وضع شان بهتر از آن نخواهند بود، بلکه دلیل رفتن چنین سرمایه دارانی در بین توده ها وارد آوردن هرچه بیشتری شکنجه روحی بالای توده های فقیر و تسلط بالای افکار شان است، اما با آنهم پیشنهاد می کنم که آقایان آگاه و باسواد خوب می شد اگر یکبار حتا با همین منظور و ساعت تیری نیم نگاهی به وضعیت عینی کشور می انداختید حداقل برای برگشت تان قصه خوبی می شد زمانی که آن مایکل جکسونی های تان در رابطه با وضع سفر تان از پیش تان چیزی می پرسید.